



محمد تقی بهار ملقب به ملک الشعراى بهار شاعر، ادیب، سیاستمدار و روزنامه‌نگار ایرانی است. وی در سال ۱۲۶۳ هجری شمسی در مشهد متولد شد. مقدمات و ادبیات فارسی را نزد پدر خود ملک الشعراى صبورى آموخت و برای تکمیل معلومات عربی و فارسی به محضر "ادیب نیشابورى" رفت. بعد از فوت پدر، ملک الشعراى دربار مظفرالدین شاه شد.

وی شش دوره نماینده مجلس شد و سالها استاد دوره دکتری ادبیات دانشسرای عالی و دانشکده ادبیات بود. به علت پیوستن به مشروطه‌طلبان و آزادی‌خواهان چند بار تبعید و زندانی شد که سالهای زندان و تبعید از پربهره‌ترین سالهای زندگی ادبی وی بوده است.

بهار در روز دوم اردیبهشت ۱۳۳۰ هجری شمسی، در خانه مسکونی خود در تهران زندگی را بدرود گفت و در شمیران در آرامگاه ظهیرالدوله به خاک سپرده شد. از معروفترین آثار وی دیوان اشعار، سبک شناسی که در سه جلد در باره سبک نوشته‌های مثنوی فارسی نوشته شده، تاریخ احزاب سیاسی، تصحیح برخی از متون کهن مانند تاریخ سیستان و مجمل‌التواریخ و القصص، تاریخ بلعمی را می‌توان نام برد.

..*.*.* اشعار ملک الشعراى بهار *.*.*.*.*

یا که به راه آرم این صید دل رمیده را
یا به رهن سپارم این جان به لب رسیده را
یا ز لبث کنم طلب قیمت خون خویشان
یا به تو واگذارم این جسم به خون تپیده را
کودک اشک من شود خاک‌نشین ز ناز تو
خاک‌نشین چرا کنی کودک نازدیده را؟
چهره به زر کشیده‌ام، بهر تو زر خریده‌ام

خواجه! به هیچ کس مده بنده □ زر خریده را
گر ز نظر نهان شوم چون تو به ره گذر کنی
کی ز نظر نهان کنم، اشک به ره چکیده را؟
گر دو جهان هوس بود، بی تو چه دسترس بود؟
باغ ارم قفس بود، طایر پر بریده را
جز دل و جان چه آورم بر سر ره؟ چو بنگرم
ترک کمین گشاده و شوخ کمان کشیده را
خیز، بهار خون جگر! جانب بوستان گذر
تا ز هزار بشنوی قصه □ ناشنیده را

*** اشعار ملک الشعراى بهار ***

شمعیم و دلی مشعله افروز و دگر هیچ
شب تا به سحر گریه □ جانسوز و دگر هیچ
افسانه بود معنی دیدار، که دادند
در پرده یکی وعده □ مرموز و دگر هیچ
خواهی که شوی باخبر از کشف و کرامات
مردانگی و عشق بیاموز و دگر هیچ
زین قوم چه خواهی؟ که بهین پیشه و رانش
گهواره تراش اند و کفن دوز و دگر هیچ
زین مدرسه هرگز مطلب علم که اینجاست
لوحی سیه و چند بدآموز و دگر هیچ
خواهد بدل عمر، بهار از همه گیتی
دیدار رخ یار دل افروز و دگر هیچ

*** اشعار ملک الشعراى بهار ***

رخ تو دخلی به مه ندارد
که مه دو زلف سیه ندارد
به هیچ وجهت قمر نخوانم
که هیچ وجه شبه ندارد
بیا و بنشین به کنج چشمم
که کس در این گوشه ره ندارد
نکو ستاند دل از حریفان
ولی چه حاصل؟ نگه ندارد
بیا به ملک دل ار توانی
که ملک دل پادشه ندارد
عداوتی نیست، قضاوتی نیست
عسس نخواهد، سپه ندارد
یکی بگوید به آن ستمگر:
« بهار مسکین گنه ندارد؟ »

*** اشعار ملک الشعراى بهار ***

آخر از جور تو عالم را خبر خواهیم کرد
خلق را از طرهات آشفته تر خواهیم کرد

اول از عشق جهانسوزت مدد خواهیم خواست
 پس جهانی را ز شوق پر شرر خواهیم کرد
 جان اگر باید، به کویت نقد جان خواهیم یافت
 سراگر باید، به راهت ترک سر خواهیم کرد
 هرکسی کام دلی آورده در کویت به دست
 ما هم آخر در غمت خاکی به سر خواهیم کرد
 تا که ننشیند به دامانت غبار از خاک ما
 روی گیتی را ز آب دیده تر خواهیم کرد
 یا ز آه نیمشب، یا از دعا، یا از نگاه
 هرچه باشد در دل سخت اثر خواهیم کرد
 لابه‌ها خواهیم کردن تا به ما رحم آوری
 ور به بی‌رحمی زدی، فکر دگر خواهیم کرد
 چون بهار از جان شیرین دست بر خواهیم داشت
 پس سر کوی تو را پرشور و شر خواهیم کرد

منبع: ۰۰۰۰.۰۰۰۰۰۰۰۰.۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰

□